

فیلمنامه سینمایی

# ماه‌هی‌ها

نویسنده: سیامک فراهانی

مرداد ۱۳۹۵

۱- سکانس افتتاحیه- تیتراژ- خارجی- چشمه آب- روز.

دوماهی سیاه کوچک در چشمه زلال آب شناورند. آنها در هر طرف بدن خود ۳ عدد خال سفید

درشت دارند. جمعاً دوازده عدد خال سفید. نام شخصیت‌های اصلی فیلمنامه که آنها نیز دوازده نفرند به ترتیب در

هر کدام از خالهای سفید می‌نشینند. پس از نشستن آخرین اسم از سایر عوامل اصلی فیلم، در آخرین لحظه هر دو

ماهی با یک ظرف آبکش توری شکار می‌شوند.

پوریا	پیمان	رحمان
فرشته	مریم	ماهی خانم
مادر	مادر	مادر
پدر	رحیم آقا	صادقی

نام سایر عوامل اصلی فیلم:

.....

.....

.....

## ۲- خارجی - تله کابین توچال- روز.

چند پسر بچه و دختر بچه که ظاهرشان به بچه پولدارها می خورد شادی کنان سوار تله کابین می شوند. صدای شادی آنها با یک موسیقی شاد در هم می آمیزد. پس از طی مسافتی ، دوربین در مسیر حرکت کابین جلو رفته و از محوطه تله کابین خارج می شود. صدای بچه ها و موسیقی شاد به تدریج محو شده ، موسیقی افکتیو جانشین آن می شود. دوربین در بالا بسوی جنوب شهر می رود و به تدریج در منطقه ای محروم فرود آمده وارد خانه پیمان می شود.

## ۳- داخلی - خانه پیمان- غروب.

مریم ، دختر شش ساله لاغر اندام با سرو وضعی نه چندان مرتب در اطاقی بدون پنجره روی صندلی چرخدار فرسوده پشت میز کهنه ای نشسته و مشغول بسته بندی کردن قند است. یک کیسه چند کیلوئی قند و یک پایه چسب نواری روی میز قرار دارد. مریم ۳-۴ جبه قند را توی یک کیسه سلفونی کوچک گذاشته و در آن را با چسب نواری می چسباند و بسته های قند را داخل کیسه دیگری می گذارد. چراغ اطاق روشن است . فرشی مندرس، کمد کهنه لباس، کپه رختخواب ، چوب لباسی دیواری ، کابینت زمینی با اجاق گاز روی آن، کمد ویترونی قدیمی با وسائلی بی ارزش در قفسه های آن ، وسائیل کوچک روی طاقچه گچی ، عمده اثاثیه اطاق را تشکیل می دهند.

چندجای دیوارها با روزنامه های کهنه زرد شده پوشانده شده ، یک سینک ظرفشویی دیواری کوچک هم گوشه اطاق قرار دارد. قاب عکس خانوادگی که کنار تصویر ضریح امام رضا گرفته شده و عکس تکی مردی با نگاهی

مات روی دیوار. با شنیدن صدای باز و بسته شدن در حیاط و سپس قدمهائی آشنا، چشمان مریم برقی می زند. ویلچر را از پشت میز بیرون آورده و وقتی در اطاق باز می شود روبروی برادرش قرار می گیرد.

### مریم (با هیجان)

آوردیش پیمان؟ ..... پس کوش ؟ ..... نیاوردیش؟

پیمان پسری چهارده ساله ، لاغر اندام، با سر و وضعی پایین شهری ، صورتی رنجور با آثار سوء تغذیه و سری تراشیده سبد حاوی فلاسک بزرگ چای ، لیوانهای یکبار مصرف و کیسه قند را به طرف گوشه اطاق می برد.

### پیمان (خسته)

دارم مریم بیارم بابا ..... دستم بند بود دیگه .

کیسه قند های بسته بندی شده را از جلوی مریم برداشته داخل سبد وسائش می گذارد و بطرف مریم بر می گردد و با خوشحالی سرش را روی او خم می کند.

### پیمان (ادامه)

مدرسه هم که صبح گفتن از فردا تعطیله. بناییه.

به طرف در اطاق می رود.

### پیمان (ادامه)

زودی بر میگردم.

از در نیمه باز اطاق او را می بینیم که وارد حیاط می شود. از جلوی درختی که جلوی اتاقشان است رد می شود. حیاط را که چهارطرف آن اتاقهایی جور واجور و وسط آن یک شیر آب قرار دارد، طی کرده از خانه خارج می شود.

۴ - خارجی - حیاط خانه پیمان - غروب.

مریم سوار صندلی چرخدار خود را به چهارچوب در رسانده و دارد با یک توپ پلاستیکی پیچیده در لنگه جوراب زنانه که از پشت بام آویزان است بازی می کند. صدای بازی بچه ها از کوچه به گوش می رسد. دو نفر از زنهای همسایه در حیاط رخت می شویند. مریم با چوب باریک و بلندی توپ آویزان را به تنه درخت روبرو کوبیده و در برگشت تکرار می کند. گاهی هم حشره ای را روی درخت نشانه می گیرد. در حیاط باز می شود و همزمان توپ بچه های کوچه از بالای دیوار به حیاط پرتاب می شود، مریم در هوا آن را با چوب می زند که توپ به سر مادرش که تازه وارد حیاط شده میخورد. خنده مریم در نمائی درشت .

**مریم (باخنده)**

سلام مامانی !

مادر مریم زنی چهل ساله با چهره ای خسته و شکسته ، گوشه چادر به لب ، پس از عکس العملی بی رمق نسبت به برخورد توپ با سرش با لبخندی بی جان با زنهای همسایه سلام علیک مفصلی می کند.

**مادر مریم (خسته)**

والا بخدا شرمنده ام . زحمت این بچه رو شما افتاده . خدا خیرتون بده.

توپ را بر میدارد به کوچه بیندازد، توپ روی شاخه درخت می نشیند، مریم با چوب به آن می کوبد. همزمان مادرش کنار طشت می نشیند و به یکی از لباسها اشاره می کند.

## مادر مریم

این رنگ میده ها!

در همان لحظه توپ از روی سرش رد شده ، محکم داخل آب طشت می افتد و هرسه را خیس می کند. همه میخندند. مادر مریم به طرف او می رود.

## مریم

ساختمون آسانسوریه پول دادن مامانی ؟

## مادر مریم

سلام مامان جان. نه بابا چه پولی ! هزار جور خورده فرمایش اضافه دارن ولی موقع

پول دادن غریبه می شن شرط میذارن. میگن چند شب پیش دزد اومده ساختمون،

دو چرخه یه بچه رو برده. حالا همه چی قاطی پاتی شده . پول منم نگه داشتن اول

تکلیف دزده معلوم بشه.

به من چه ؟ هفته ای چهل تومن می خوان بدن دور سرشون میچرخونن.

از چهره اش پیداست که خودش هم میداند مریم چیزی از حرفهایش نمی فهمد و فقط دارد با خودش حرف می زند. نگاه های مریم هم حاکی از سر در نیوردنش است.

### مادر مریم (ادامه)

اون سه تای دیگه اصلاً اینجوری نیستن ها. تازه هفته ای پنجاه تومن میدن این میوه ها رو هم آقا نکوئی مدیر ساختمون سفیده تو کوچه منو دید داد برای عیده.

میوه هارا از زیر چادر به مریم نشان می دهد.

### مریم (خودش را لوس می کند)

یه سیب میدی؟

مادر با حرکات لب و چشم و ابرو به مریم می فهماند که زنهای همسایه نباید بفهمند.

### مادر مریم

ولی گفته شب عید باید حتماً برم ساختمونشون نظافت. چی بگم والا؟!

### مریم

یعنی سال تحویل خونه نیستی؟

## مادر مریم

پیمان کو؟ سال تحویل؟ چه می دونم مامان جون . چکار کنم دیگه؟!؟

سرش را با خوشحالی به مریم نزدیک می کند.

## مادر مریم (ادامه - آهسته)

انعام میدن مامان! عیدی!

۵ - خارجی - کوچه و خیابان - غروب.

پیمان در حال عبور از کوچه ها. سر حال اما توی خودش است و نقطه مبهمی در جلوی خود را می پاید.

## صدای مریم (روی چهره پیمان)

رحیم آقا تو حیاط از طشت درش آورد انداخت تو تنگ. پرسیدم اینم

هزار تومنیه؟ گفت نه سه هزار تومنیه . گفت دوتا بودن یکیشو فروخته.

## صدای پیمان (روی تصویر کوچه)

آره ... دیروز تو بساط رحیم آقا دیدمش. هر طرفش سه تا خال درشت

سفید داشت. خب چرا نگفتی نفروشتش بذارتش واسه ما؟



## صدای مریم (روی چهره پیمان)

روم نشد. خب تو خودت چرا بش نمیگی!

## صدای پیمان (آرام ، روی چهره خودش)

منم روم همیشه . آخه مامان گفته همه پولا مال شب عیده.

میخندد.

## صدای پیمان (آرام و خندان ، روی چهره خودش - ادامه)

اما عیب نداره . دوسه روز دیگه می خرمش بجاش یچیز دیگه نمی خریم.

رحیم آقا کنار بساطش دیده می شود.

## صدای مریم (با هیجان - روی تصویر بساط رحیم آقا)

آخ جون!

۶ - خارجی. بساط رحیم آقا. غروب.

پیمان جلوی بساط رحیم آقا نشسته. رحیم آقا پنجاه ساله ، با صورتی استخوانی، سیبل و ته ریش ، موهای جوگندمی و سر و وضعی کارگری، دارای ظاهری خشن ، کنار مغازه ای متروک بساط کرده است. طشتی

بزرگ از انواع ماهی های کوچک قرمز، سیاه و سفید و طلائی ، بسته های هفت سین، انواع سبزه ، تنگهای پر و خالی ، که آن ها را روی زمین یا چرخ دستی و مشغول پر کردن تنگهای خالی است. چهره غرق تأسف او را در نمائی درشت داریم.

### رحیم آقا (معترضانه و با لهجه آذری)

خب پسر خوب! پس چرا زودتر به آدم نمی گین؟ همین نیم ساعت پیش فروختمش.  
چند لحظه مکث می کند و با افسوس سر تکان می دهد.

### رحیم آقا (ادامه)

آی بابا...! .... آه.....!

نگاه پیمان ناگهان به پشت رحیم آقا می افتد.

### پیمان (معترض)

ایناهاش! پس این چیه؟ نفروختیش که هنوز!..... میگی فروختم!

حالت چهره رحیم آقا تغییر نمی کند .

### رحیم آقا

چرا بابا.... یه نفر خرید گفت میره برمیگرده می بره. پولشم داده.

دو برابرم می گفتم می داد. اینجا همه رقم مشتری ، میدونی که هست.

کارتن خواب! میلیاردر!

چهره پیمان مستأصل می شود. رحیم آقا آهش را بیرون می فرستد و ناگهان با حرکت سر، روبرو را نشان می دهد.

## رحیم آقا

اوناهاش! اوناهاش! اومد. داره میاد.

نگاهش بطرف مرد میانسال درشت اندام، با چهره ای موقر و موهای نیمه سپید و ظاهر مرفهی است که از آن طرف

خیابان به سمت آنها می آید. پیمان فرزند بلند می شود، سلام کرده و شروع به خواهش می کند. مرد بی آنکه به او

نگاه کند مرتباً سرش را بالا می اندازد. حالا صدایشان را در نمائی نزدیکتر داریم.

## پیمان

آقا بخدا چند روزه خواهر کوچیکم قول اینو ازم گرفته. منم امروز پول دستم رسید.

اما رحیم آقا میگه شما زودتر خریدین.

مرد همچنان خونسرد و بی اعتناست.

## مرد میانسال

اینهمه ماهی! یکی دیگه بردار خب.

## پیمان

خب شما بی زحمت یکی دیگه بردارین. اینو بدین به من.

## مرد میانسال

اینو من لازم دارم. اگه لنگه شو سراغ داری ، واسه توهم می خرم

دوتا هم می خرم.

هر بار پیمان التماس می کند مرد یا می گوید: نه بابا ، یا می گوید: همیشه پسر جان! همیشه! سرانجام زمانی که مرد تنگ را گرفته و بر میگردد برود ، پیمان مأیوسانه و با صدائی شبیه گریه می نالد.

## پیمان

خواهرم دلخوشیش شده اینکه من اینو بخرم ببرم براش . خودش که همش رو صندلیه.

مرد می شنود، لحظه ای می ایستد، کمی سرش را روی شانه بر می گرداند و در حالیکه نگاهش به زمین است مکثی می کند ولی دوباره راهش را می گیرد و می رود. پیمان لحظاتی رفتن او را نگاه می کند و بعد مأیوسانه به طرف خانه بر می گردد. نگاه رحیم آقا با افسوس به طرف مرد میانسال است.

۷ - خارجی و داخلی - خیابان مولوی و مترو - غروب.

مرد به پیاده رو آن طرف خیابان می رسد و به طرف میدان اعدام می پیچد. نگهان پیمان دوان دوان بر می گردد. رحیم آقا با دست مسیر رفتن مرد را به او نشان می دهد. پیمان مصمم با قدمهای استوار به طرف مرد می دود ولی از نگاهش بلا تکلیفی پیداست . انگار زیاد به نتیجه این تعقیب امید وار نیست. مرد از پله های ایستگاه مترو پایین می رود. راهرو شلوغ است . پیمان در دو قدمی پشت مرد راه می رود. به گیت ورودی می رسند. پیمان بلیط

ندارد با عجله بر می گردد و خارج از نوبت بلیط می خرد. مرد وارد خط تجریش می شود و پیمان پشت سر او وقتی خودش را به سکو می رساند قطار رسیده و پشت سر مرد وارد قطار می شود. مرد جای خالی پیدا کرده می نشیند و پیمان نفس نفس زنان لابلای مسافرها زیر چشمی مواظب اوست.

#### ۸ خارجی - محله قیطریه - شب .

پیمان به دنبال مرد از ایستگاه قیطریه خارج می شود. بدنبال هم از چند فرعی عبور می کنند. مرد جلوی خانه ای جنوبی و دو طبقه می ایستد. پیمان در پیاده رو روبرو از پشت درختی مواظب اوست. مرد جیبهایش را می گردد. کلید ندارد ، زنگ می زند. پنجره طبقه بالا باز می شود و چهره پسری هم سن و سال پیمان دیده می شود، مرد تنگ را بالا می گیرد. با کمک پسر بچه ، دختر بچه ای هم سرش را از پنجره بیرون می کند و صدای شادی هردو بلند می شود. در خانه باز و پنجره بسته می شود. مرد وارد خانه می شود. پیمان لحظاتی به پنجره نگاه کرده و آرام سرش را پائین می آورد و به طرفی نگاه می کند. آثار تصمیمی در چشمانش دیده می شود.

#### ۹ خارجی - کوچه و خیابان مولوی - صبح روز بعد.

پیمان از خانه بیرون می آید. بچه ها در کوچه توپ بازی می کنند. یکی از آنها بلند صدایش می کند.

### یکی از بچه ها (بلند)

پیمان! پیمان! مدرسه که بنائی دارن ، تعطیله. نمای بازی؟

پیمان دستی برایش تکان می دهد و به راهش ادامه می دهد. در نمای بعد او را در حال ورود به ایستگاه مترو مولوی می بینیم.

۱۰ خارجی - جلوی خانه مرد میانسال - ظهر.

در چند نمای مختلف پیمان را می بینیم که جلوی خانه مرد میانسال ایستاده یا قدم می زند. درنمایی نزدیک دستش روی زنگ مرد است. یکباره پوریا (پسر دیروزی) را می بیند که با ظاهری شیک و مرتب ، کوله پشتی مدرسه به دوش به خانه نزدیک می شود. پوریا با غریبگی پیمان را بر انداز می کند.

## پوریا

با کی کار داری؟

## پیمان

این بالا، خونه شماست؟ مدرستون تعطیل نشده؟

## پوریا

نه هنوز! اینجا کلا خونه ماست . چیکار داری؟

چند لحظه در سکوت یکدیگر را نگاه می کنند. نگاه پوریا پرسشگر است.

## پیمان (با تردید)

اون ماهی خال دار کوچیکه رو که دیروز خریدین ... اونو میفروشیش به من؟

## پوریا

بفروشمش به تو؟ واسه چی بفروشمش به تو؟

## پیمان

آخه از چند روز پیش قرار بود اونو واسه خواهر کوچیکم بخرم

دیروز پول دستم اومد. رفتم بخرم از رحیم آقا ... دیدم....

پسرک پشت چشم نازک می کند. شانه ای بالا می اندازد و با بی اعتنائی ساختگی می گوید.

## پوریا

حالا که ما خریدیم.

در را باز کرده وارد خانه می شود. لحظه ای بعد پیمان در می زند. جوابی نمی آید. زنگ بالا را می زند. باز جوابی

نمی آید. چند دقیقه صبر می کند. نا امید در حال برگشتن است که صدای باز شدن پنجره بالا را می شنود. بر می

گردد. پوریا از پنجره به او نگاه می کند.

## پوریا

بیست تومن! داری؟ بیست هزار تومن بیار میفروشمش.

پنجره بسته می شود و پوریا کنار می رود. چشمان پیمان برق خوشحالی می زند. با عجله بر می گردد می رود اما پس از چند قدم ، گامهایش شل می شود. وا می رود.

## پیمان (زیر لب)

بیست هزار تومن؟ یعنی میشه چند روز دیگه؟

۱۱- خارجی و داخلی . مدرسه پوریا- ظهر روز بعد

نمای عمومی معرف ساختمان مدرسه، نمای متوسط معلم حدودا چهل ساله هنگام قدم زدن در کلاس.  
نمای نیمه درشت پوریا در حال خواندن انشاء پای تخته .

## پوریا

تا توانی دلی به دست آور      دل شکستن هنر نمی باشد

نمای متوسط پوریا از زاویه ای دیگر.

## پوریا (ادامه)

بشر هیچ گاه نمی تواند همیشه تنها باشد. آنچه او را برای ادامه زندگی



به دیگران پیوند می زند، دوستی و محبت است، نه دشمنی. اگر محبت

نبود بشر خیلی زود نابود شده بود.

نمای نیمه درشت پوریا از زاویه ای دیگر.

### پوریا (ادامه)

تو کز محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی

پوریا در نمای متوسط دفتر را می بندد. معلم قدم زنان با لبخند و تکان دادن سر، نوشته او را تایید می کند و به پشتش می زند.

### معلم

همه شو خودت نوشتی؟

### پوریا ( با خجالت)

بله آقا! فقط مادرمون کمی درباره موضوع توضیح دادن برامون.

### معلم

اینم یه بیست که دل شکستن هنر نمی باشد!

پوریا به اتفاق سایر بچه ها می خندند.

## معلم (ادامه)

بچه ها ! جلسه بعد هم موضوع انشاء همینه.

۱۲- داخلی. منزل پیمان. شب

در سه نمای مختلف در سه شب آینده پیمان را می بینیم که پولهای جیب شلوارش را بیرون آورده می شمرد و در جیب کاپشن در کمد پنهان می کند. در نمای سوم متوجه می شویم که جمع پول ها به بیست هزار تومان رسیده است.

۱۳. خارجی . جلوی خانه مرد میانسال - بعد از ظهر.

در نمای نزدیک انگشتان لرزان پیمان زنگ خانه را می زند. پنجره بالا باز می شود و پوریا دیده می شود که با دیدن پیمان مات و بی حرکت می ماند. پیمان سرش را بلند کرده با اعتماد به نفس بسته ای پول از جیب شلوارش بیرون آورده به پوریا نشان می دهد و به او خیره می شود. پوریا باز عکس العملی نشان نمی دهد. بعد آرام و سرد پنجره را می بندد و بعد از چند لحظه در خانه را باز می کند. دو پسر لحظاتی یکدیگر را نگاه می کنند. پوریا با سردی و پیمان امیدوار و لبخند به لب.

## پوریا

تو از کجا می دونی ما اون ماهیه رو خریدیم؟ کجا دیدیش؟

پیمان جرات پیدا می کند.

## پیمان

اون آقا ... بابات بود؟ ... ماهی رو از بساط همسایمون رحیم آقا خرید،

چهار راه مولوی، ما با رحیم آقا تو یه خونه می شینیم.

## پوریا

اون ماله خواهرمه. خواهر کوچیکم.

## پیمان

منم اتفاقا واسه خواهر کوچیکم می خوام. چند روزه قولشو بهش دادم.

قبل از شما. اما پولم کم بود. خودش که نمی تونه از خونه بره بیرون.

## پوریا ( با مکث )

حالا بریم تو

## پیمان

نه همینجا خوبه.

## پوریا

نه ! بیا تو.

پیمان با تعجب هال و پذیرایی بزرگ و وسایل مجلل خانه را تماشا می کند. فرش ها، مبیل ها، میز و صندلی نهار خوری، ویتترین اشیاء لوکس، شومینه و غیره. کنار پله هایی که به طبقه بالا می رود هم یک اطاقک بالا برقرار دارد که پیمان چند لحظه جلوی آن می ایستد و تماشایش می کند . پوریا از پله ها بالا می رود و دقیقه ای بعد با یک تنگ ماهی از بالا بر بیرون می آید. تنگ ماهی را روی اپن آشپزخانه می گذارد. ماهی سیاه کوچولوی خال سفید به پیمان زل زده. پوریا کمی ناراحت است و دستش را روی دهانه تنگ گذاشته. پیمان پول را آرام کنار تنگ می گذارد و نگاهش به پوریاست. دست لرزان پیمان به طرف تنگ دراز می شود. پوریا ولی انگار که پشیمان شده باشد ناگهان دست پیمان را پس زده و تنگ را بغل می کند. پیمان هم دو دستی تنگ را چسبیده و به طرف خود می کشد. در گیر و دار کشمکش آن دو ناگهان: جیرینگ!

سکوت سنگینی بر فضا غالب می شود. ماهی کوچولو روی کف آشپزخانه در میان مخلوط آب و تکه های ریز و درشت تنگ بلور، بالا و پایین می پرد. دو پسر همزمان یکی دو بار نگاهی سریع به هم و به ماهی می اندازند. پیمان اطراف را سریعا می کاود، کیسه پلاستیکی سیاه رنگی از داخل آشپزخانه یافته و زیر شیر آنرا آب می کند. ولی پوریا ماهی را برداشته و در مشت خود قایم کرده. پیمان به سرعت مشت او را گرفته، به زور داخل کیسه پلاستیکی می کند و مچ دست او را به شدت گاز می گیرد. همزمان با فریاد پوریا ماهی داخل آب کیسه رها می شود.

صدای محکم بسته شدن در خانه، قدمهای پیمان و بعد در ساختمان، روی صورت شکست خورده و گریان پوریا شنیده می شود.

صدای زنانه ای از داخل اطاق خواب بلند می شود.

## مادر پوریا ( خارج از کادر )

چی بود پوریا؟

۱۵- داخلی. خانه پیمان. ساعتی بعد.

پیمان با کلید در اطاقشان را باز می کند. مریم و مادرش روی زمین خوابیده اند. اطاق نیمه تاریک است. پیمان آهسته آب داخل کیسه پلاستیکی را داخل یک پارچ آب شیشه ای ریخته و پارچ را روی طاقچه می گذارد و می رود کنار مریم خم می شود و صورت او را نگاه می کند. صدای نفس های منظم و آرام مریم روی صورت پیمان که از چشمانش رضایت و آسودگی می بارد، به گوش می رسد.

۱۶- داخلی. منزل پوریا. همان موقع (ادامه صحنه ۱۴)

مادر پوریا نگران وارد آشپزخانه می شود. زنیست ۴۰ ساله، کمی چاق، بی آرایش با چهره ای مهربان.

## مادر پوریا

صدای چی بود پوریا؟ خوابم برده بود. فرشته بیدار نشه حالا!

نگاه پوریا به خرده شیشه های تنگ بلور است. دستهایش را پشت سرش گره زده و به کابینت تکیه کرده.

## مادر پوریا (ادامه)

اینجا چرا اینطوری شده؟ خال خالی کو پوریا؟

پوریا جارو و خاک انداز آورده و همانطور که جارو می کند، سکوت کرده است. مادر جلوتر می آید.

### مادر پوریا (ادامه)

میگم چی شده؟

دیزالو به مادر پوریا که روی صندلی نشسته و پوریا جلویش ایستاده.

### مادر پوریا (ادامه)

فرشته بفهمه خیلی غصه می خوره دخترم.

### پوریا

شب که بابا اومد، آدرس ماهی فروشه رو می گیرم میرم سراغش. با هم همسایه ن.

چند لحظه مکث می کند.

### پوریا (ادامه)

فرشته بیدار شد بش بگو خال خالی همش خوابش میومد

پوریا بردش دکتر خوب بشه.

مادر بلند می شود، به اطاقش می رود. پوریا در جای خود به فکر فرو می رود.

۱۷- داخلی . اطاق پیمان. شب.

پیمان که تازه از سر کار آمده وسایلش را گوشه ای می گذارد. مریم روی صندلی چرخ دار از وسط اطاق به ماهی داخل پارچ آب خیره شده و پشت پیمان به مریم است.

## پیمان

اومده مامان، مریم؟

مریم ( با صدایی خفه)

هیس ! خال خالی خوابیده. آره ، رفته نون بخره.

نگاه پیمان به ماهی کوچولو می افتد که به شکم کف پارچ آب افتاده و تکان نمی خورد. مریم او را تکان می دهد.

## مریم

پیمان ! پیمان ! از خواب بیدار شد چی بش بدم بخوره خال خالی؟

پیمان بدون اینکه نگاهش کند به طرف در اطاق می رود و آشفته و سراسیمه از خانه بیرون می زند.

۱۸- خارجی . بساط رحیم آقا. ظهر روز بعد

پوریا جلوی بساط رحیم آقا نشسته و صحبت می کنند. در نمایی نیمه درشت دو لیوان چای و کمی قند بین آن دو دیده می شود. رحیم آقا ضمن گوش کردن، با یک تنگ ماهی ور می رود. چهره اش حالتی مرکب از حیرت و افسوس و مهربانی دارد.

## رحیم آقا

آره .... آره .... بابای تو بود؟ که اینطور! چقدر این پیمان التماس باباتو کرد!  
درست گفته با هم تو یه حیاط مستاجریم. از این خونه قمر خانومیا. هر اطاقش دست یکیه.  
ته باغ فردوس، رو به روی سقا خونه. پیمان دور و بر چهار راه می گرده چای می فروشه.  
ماهی کوچولو را هم واسه خواهرش می خواست. کوچیکه! پهاشم فلج!  
چشمان پوریا برق می زند.

## پوریا

رو از این ویلچر برقی می شینه؟

## رحیم آقا

جان؟ نه بابا! از همین معمولیا، درب و داغون. اونام مثل من.  
هیچی ندارن بیچاره ها. باباشون که خدا بیامرزه. مادرشونم نظافت چی  
خونه های مردمه. پیمان دیشب اینجا بود. کل ماجرا رو گفت. از اومدن خونه  
شما تا آخر. الانم ماهیه مرده مونده جواب اون دختر بچه رو چی بده؟



## پوریا

ا .... خال خالی مرد؟

## رحیم آقا

چه می دونم! می گفت از اول مرده بود. گفتم به خواهرش بگه ماهیه خوابیده، معلوم نیست کی پاشه؟!

لحن حرف زدنش کمی خشن می شود.

## رحیم آقا ( ادامه )

بی انصاف ! .....

قندی بر می دارد به دهان می گذارد و تنگ ماهی را اشتباها به جای لیوان چای به دهان نزدیک می کند.

## رحیم آقا ( ادامه )

بیست هزار تومن پول از این بدبخت گرفتی؟

و از خوردن آب تنگ مشمئز می شود. تنگ را زمین گذاشته و لیوان را بر می دارد می نوشد. پوریا سرش پایین است.

## پوریا (آرام )

من که نمی خواستم بفروشمش که !

## رحيم آقا ( با تحکم)

پس چی؟

و پس از چند لحظه سکوت ادامه می دهد.

## رحيم آقا

دیشب داشت میومد خونه شما. نداشتم. گفتم ماهی مرده رو پس نمی گیرن. اما بهش گفتم

جفت همونو قبلا به یه افغانی فروختم. بگرده اونو پیداش کنه.

لیوان خالی چای را زمین می گذارد. حالت چهره اش تغییر می کند ، انگار فکری به سرش زده است .

## رحيم آقا ( ادامه)

چرخیه. همین اطراف بار جابجا می کنه. ماهی رو خرید واسه دختر کوچیکش. تو هم بگرد

شاید پیداش کنی. بالاخره می تونی، پرسون پرسون. افغانیای این محل همدیگر رو

می شناسن. همشون هم همین اطراف زندگی می کنن. برو پیداش کن شاید راضیش کنی

بفروشه، ببری واسه پیمان بلکه از دلش در بیاری.

## پوریا

اسم اون آقا افغانی چی بود؟

## رحيم آقا

نمی دونم. نگفت که پرس و جو کن دیگه. سخته ... ولی ....

پوریا خداحافظی می کند، بر می گردد برود، صدای رحیم آقا بلندتر می شود.

## رحیم آقا

ولی می گفت اسم دخترش ماهی خانومه! ماهی خانوم!

پوریا می رود. نگاه رحیم آقا به کنار پایش می افتد. لیوان چای پوریا دست نخورده در نمایی نیمه درشت دیده می شود. رحیم آقا داد می زند.

## رحیم آقا (بلند)

پ بیست هزار تومن!؟

## پوریا (در حال رفتن)

حالا صبر کنین.

## رحیم آقا

هوم!

بعد همچنان که رفتن پوریا را می پاید، قندی به دهان می گذارد، دوباره دستش اشتباها به جای لیوان چای تنگ ماهی را بر می دارد.

۱۹- خارجی و داخلی. خیابان و مترو. بعداز ظهر.

پوریا با قیافه ای ناراحت و متفکر در خیابان و مترو، صدای مادرش و صدای رحیم آقا در ذهن او روی

هم می لغزند.

**صدای رحیم آقا** ( روی تصویر مات مردم)

بی انصاف! بیست هزار تومن پول از این بدبخت گرفتی؟

**صدای مادر پوریا** (روی تصویر مات مردم)

فرشته بفهمه خیلی غصه می خوره دخترم.

**صدای رحیم آقا** (روی تصویر مات مردم)

بی انصاف!

**صدای مادر پوریا** (روی تصویر مات مردم)

خیلی غصه می خوره دخترم.

۲۰- داخلی. منزل پوریا. ظهر روز بعد.

مادر پوریا سر نماز است. پوریا غذایش را تمام می کند و در چند نمای دیزالو شده منتظر پایان نماز

اوست.

مادر بی قراری پوریا را می بیند. نماز که تمام می شود، دعا نمی کند.

## مادر پوریا

چیہ مامان هی جلوم رژه می ری؟ نفهمیدم چطوری خوندم. لباساتو چرا در نیاوردی؟

پوریا حواسش به طبقه بالا هم هست.

## پوریا

ببخشین مامان. من باید بازم برم چهار راه مولوی تا اون یکی خال خالیو زودتر

پیدا کنم. یه نشونی ازش دارم. پیمان بچه همون جاس. من نرم اون زودتر پیداش می کنه.

مادر پوریا حرص می خورد و رویش را بر می گرداند.

## پوریا (ادامه)

بخاطر فرشته! ... مواظیم به خدا. ترو خدا.

مادر پوریا لب بر می چیند.

## مادر پوریا

غروب نشده اینجائیا... مغازه باباتم نمی خواد سر بزنی، شب میشه.

پوریا سریع کفش می پوشد و می رود. مادرش دست به دعا بر می دارد.

۲۱- خارجی. چهار راه مولوی. عصر.

پوریا اطراف چهار راه مولوی از چرخیها، افغانیها و مغازه دارها پرس و جو می کند.

به چند مغازه که ماهی قرمز شب عید می فروشند هم سر می زند و دنبال ماهی شبیه خال خالی می گردد. یکی دو ساعت پرس و جو می کند، نتیجه ای نمی گیرد. سرانجام وارد ایستگاه مترو مولوی می شود.

۲۲- خارجی. اطراف چهار راه مولوی. روز

پیمان در چند نمای مختلف در حال حرکت یا نشسته کنار پیاده رو در حال فروش چای و پرس و جو از افراد مختلف است. بساط فروش ماهی قرمز چند مغازه یا دست فروش را هم برای یافتن مشابه خال خالی بررسی می کند.

۲۳- خارجی. اطراف چهار راه مولوی. عصر.

پدر پوریا پشت میز یک مغازه بزرگ عمده فروشی مواد غذایی نشسته و با دو نفر صحبت می کند.

شاگرد او سفارش یک مشتری را جور کرده گوشه ای روی زمین می چیند.

### شاگرد مغازه (در حال بیرون رفتن از مغازه)

حاج آقا من برم چرخ بیارم.

پدر پوریا سری تکان می دهد. و دوباره مشغول صحبت می شود. دقیقه ای بعد شاگرد بر می گردد و سفارش

مشتری را که روی زمین چیده به کسی در پشت سر خود نشان می دهد.

مردی افغانی (رحمان) داخل می آید و مشغول چیدن سفارش روی چرخ خود می شود.

پدر پوریا همچنان مشغول صحبت است و حواسش به چیز دیگری نیست. پیمان از جلوی مغازه عبور می کند.

## پیمان

چائی. چائی داغ.

۲۴- خارجی. اطراف چهار راه مولوی. روز بعد

در چند برش متقاطع پوریا را در حال جستجو و پرس و جو و نیز پیمان را در حال فروش چای و

جستجو و پرس و جو می بینیم.

هر دو هنگامیکه به هر بساط فروش ماهی قرمز شب عید می رسند می ایستند و ماهی ها را واری می کنند.

۲۵- خارجی . خیابان مولوی . عصر روز بعد

پوریا در اطراف چهار راه مولوی در حال پرس و جوست . خسته و گرسنه می شود . ساندویچ و نوشابه

میخرد و می خواهد جائی بنشیند و بخورد که چشمش به پیرمردی افغانی می افتد که در نزدیکی او دارد کارتن

هائی را از روی چرخ دستی کنار پیاده رو می گذارد . پوریا ظاهراً برای کمک جلو می رود . در نمائی نیمه

درشت دست های او را می بینیم که ساندویچ و نوشابه را روی چرخ می گذارد . کارتنی را بغل می کند و کنار

کارتنهای دیگر در پیاده رو می چیند . پیرمرد او را دیده و تشکر می کند . کار تمام می شود . پوریا کنار

ساندویچ و نوشابه می نشیند و با او حرف می زند . چهره پیرمرد را در نمائی درشت داریم .

## پیر مرد افغانی

ماهی خانم ؟ ..... رحمانو می گی !

و در نمائی نیمه باز ضمن توضیح ، ساختمانی را در صد متری به او نشان می دهد . پوریا با عجله خداحافظی کرده به طرف ساختمان که یک پاساژ بزرگ است می رود .

ساندویچ و نوشابه روی چرخ در نمائی درشت به چشم می خورد .

۲۶- خارجی و داخلی . پاساژ . عصر .

پوریا در پاساژ بزرگ چند طبقه که مرکز عمده فروشیهای مواد غذایی است از یک نفر سراغ رحمان را می گیرد و او هم با انگشت مرد افغانی میانسالی را نشان می دهد که دستکش به دست با لباس کارگری ، چهره ای خسته ، شکسته و آفتاب سوخته مشغول تخلیه بار از چرخ دستی و چیدن آن داخل یک مغازه است . رحمان ضمن کار به حرفهای پوریا گوش می کند و لبخند بی رمقی گوشه لب دارد که هیچگاه محو نمی شود . در نمائی نیمه درشت رحمان برای اولین بار می ایستد و به پوریا نگاه می کند .

## رحمان (شمرده)

حرف پولش نیست پسرجان . این دختر من تو عمرش فقط همین

چند روز دلش به یه چیزی خوش بوده . نمی تونم بچه مو غصه دار کنم که .

پوریا دوباره شروع به خواهش و اصرار می کند . این بار چهره خسته رحمان را در نمای درشت می بینیم .



## رحمان

برو پسر جان! برو به سلامت! گفتم که اینکارو من نمی تونم بکنم .

برو یه فکر دیگه ای بکن . اصلا بگرد شاید مثل همین پیدا کنی .

من حالمم خوش نیست . از مجبوریه که اینجام . این چرخ تموم بشه

میروم خونه می خوابم .

و همزمان با دست به طرف در ورودی اشاره می کند که یعنی جهت خانه اش را نشان می دهد .

پوریا هم به طرف در می رود و گوشه ای می نشیند تا رحمان کارش تمام و به طرف خانه برود . انتظارش طولانی می شود . داخل پاساژ را نگاه می کند . رحمان را نمی بیند . سراغش را از مغازه داری که رحمان برای او کار می کرد می گیرد . مغازه دار با دست به نقطه ای اشاره می کند .

## مغازه دار

یه ربع پیش رفت خونه .

پوریا به امتداد اشاره مغازه دار نگاه می کند و متوجه دری کوچک در طرف دیگر پاساژ می شود . نا امید چهره اش را می گیرد .

پیمان با وسایل چای فروشی از جلوی در ورودی پاساژ عبور می کند .

## پیمان (بلند)

چائی! چای داغ!

۲۷- خارجی . نزدیک پاساژ . عصر .

پوریا بیرون پاساژ ناراحت و نا امید روی سکوئی نشسته و رفت و آمد آدمها را نگاه می کند . دیزالو به راه رفتن خسته و نا امید او در پیاده رو . در نمائی دیگر پیمان را هم می بینیم که از کنار خیابان عبور می کند . در نمائی متوسط راه رفتن هر دو را در کادر داریم . پیرمرد چرخ افغانی را هم در نمائی نیمه درشت می بینیم که روی چرخ دستی خود لم داده با غرور و لذت آخرین گاز را به ساندویچ زده و آخرین جرعه نوشابه را نوشیده و با سرمستی شیشه خالی آن را نگاه می کند . حالا در نمائی متوسط هر سه را در کادر داریم . پوریا و پیرمرد در یک لحظه یکدیگر را دیده و بجا می آورند . همزمان پیمان مصمم می شود برای پرس و جو خود را به پیرمرد برساند و قدمه‌هایش را تند می کند . پوریا هم پیمان را می بیند و ضمن اینکه خود را از او پنهان می کند ، تندتر به پیرمرد نزدیک می شود . پیرمرد هم که زیر چشمی متوجه نزدیک شدن پوریاست آهسته از چرخ پایین آمده آنرا به حرکت در می آورد . پوریا قدمه‌هایش را تندتر می کند ، پیرمرد هم همینطور ، پیمان هم همینطور . پوریا می دود و پیرمرد چرخ را با سرعت هر چه تمام تر در خیابان می دواند و ویراژ می دهد . هراسان شده است پوریا در پیاده رو و پیمان پشت پیرمرد در خیابان می دوند . پیرمرد از ترس چرخ را رها می کند . چرخ به معتادی که ایستاده کنار خیابان چرت می زند برخورد کرده او را بر خود می نشاند و می برد ، در حالی که مرد معتاد همچنان چرت می زند! پیمان خودش را به پیرمرد می رساند و به شانه او می زند . پیرمرد شتابان بر می گردد و مثل مشتزننها جلوی صورتش گارد می گیرد . پوریا پشت درختی پنهان می شود . پیمان و پیرمرد هر دو نفس نفس می زنند .

## پیمان

چرا داری در می ری بابا؟

## پیرمرد افغانی

لشکر کشیه؟ پولشو می دم بابا!

## پیمان (با تعجب)

پول چیه بابا؟! یه سوال ازت دارم. دنبال یکی از همشهریات می گردم.

همکارته. اسم دخترشم ماهیه. ماهی خانمه!

## پیرمرد افغانی (گاردش را باز می کند)

آی بابا... تو دیگر کیستی؟ چکار کرده آخه این رحمان مگه؟.....

نیم ساعت پیش دیدمش داشت می رفت منزل، نهار.

## پیمان

خونه ش کجاست؟ کار واجب دارم. دمت گرم.

در نمای نیمه باز پیمان و پیرمرد افغانی با هم می روند و پوریا با احتیاط تعقیبشان می کند.

## پیرمرد افغانی (در راه)

نگی من ترو آوردم ها! شاید خوشش نیاد.

۲۸ - داخلی . خانه پوریا . همان موقع .

مادر پوریا روی مبل نشسته و با تلفن حرف می زند . مقداری دفتر و کاغذ روی میز جلوی او قرار دارد .

### مادر پوریا (به تلفن)

داشتم حسابا رو نیگا می کردم . خدارو شکر همه چی درست در اومده .

تا قرون آخر رفت برای آخرین تیکه جهاز . دختره هم آخه خوش اقباله

خودش . تاریخ عقدم فکر کنم نزدیکه . نهارتم که نبرده بودی ! امروز غذای

بیرون بخور بیشتر قدمو بدونی !

صدای زنگ خانه به گوش می رسد . مادر پوریا خداحافظی کرده و گوشی را می گذارد به طرف آیفون می رود که در را باز کند .

۲۹ - خارجی . جلوی خانه پوریا . ادامه . عصر .

دختر جوانی ، محجّبه و ماخوذ به حیا آنطرف در است . سلام علیک می کنند .

### دختر

خاله جون سلام رسوندن گفتن حاج آقا که همه جوهره تا اینجا زحمت

مارو کشیدن این روز عقدی رو هم قبول زحمت کنن به اتفاق شما محضر

تشریف بیارن من جای پدر از ایشون اجازه بگیرم .

## دختر (ادامه ... با بغض)

من فقط یک خاله دارم دیگه ..... می دونین کدوم محضر دیگه ؟

## مادر پوریا (با مهربانی)

آره دخترم . چشم . بهشون میگم . مزاحم میشیم . مبارکه انشالا .

دختر را می بوسد و خداحافظی می کند .

۳۰- خارجی . خانه رحمان همان روز . عصر .

خانه رحمان ، فرسوده و قدیمی . زنگ خرابست . پیمان در میزند . پسری هم سن خودش با یک سینی

بزرگ پر از سمبوسه افغانی بیرون می آید و به طرفی می رود . پشت سر او زنی افغانی که هنوز به میانسالی

نرسیده ، خسته و شکسته و با لباسهائی مندرس و دستهائی خیس جلوی در می آید .

## پیمان

سلام !بخشین اینجا خونه آقا رحمانه ؟

## زن افغانی

ها ! ... شویم است . حالش خوش نیست . کار داری فردا وقت ناهار بیا .

پیمان می رود . زن هم در را بسته و داخل می رود . پوریا که گوشه ای پنهان شده ، در چند نمای دیزالو به هم ، نیم ساعتی تعلل می کند ، بعد ، در می زند . زن افغانی در را باز می کند .

## زن افغانی

تو کیستی دیگه ؟

## پوریا

سلام . من از طرف آقا رحیم چهار راه مولوی اومدم . با آقا رحمان کار دارم . هستند ؟

## زن افغانی

رحیم آقا کیسته ؟ نمیدانم بیدار شده یا نه ؟ صبر کن خبرش کنم .

زن به وسط حیاط می رود و بلند رحمان را صدا می زند . در همان نما صورت رحمان را می بینیم که از پائین پنجره اطاق بالا می آید و به شیشه می چسبد . زن که او را ندیده دوباره بلند صدایش می زند ، لحظه ای بعد زن یکباره چشمش به صورت رحمان می افتد که چسبیده به شیشه او را نگاه می کند . زن میترسد جیغ خفیفی می کشد و کف دستش را به طرف صورت رحمان حواله می دهد و به طرف پوریا بر می گردد .

## زن افغانی

بیداره . تو اطاق هسته. بیا خودت برو پیشش .

و می نشیند پای طشت رختشوئی وسط حیاط . پوریا وارد حیاط می شود . رحمان با همان سر و وضع کارگری از اطاق خارج می شود .

## رحمان (با لبخند کمرنگ)

بله ! چه گپ است ؟

پوریا را به جا می آورد .

## رحمان (ادامه)

بازم که توئی ! چه جور خانه را پیدا کردی ؟

یکدفعه سرش گیج می رود ، با هر دو دست سرش را می گیرد و می نشیند . بعد از چند لحظه کم کم می ایستد .

## رحمان (ادامه ، بریده بریده)

نمی آمدی ... ! حالا بیا تو . من حالم خوش نیست .

۳۱- داخلی . اطاق رحمان . ادامه . عصر .

اطاقی است بزرگ با کمی وسائل کهنه و فقیرانه اما تمیز و مرتب ، تنگ ماهی روی جعبه چوبی گوشه اطاق است . آهنگ افغانی ملایمی در فضاست . ماهی کوچولو آرام است . دختر بچه شش ساله ای با موهای ژولیده گوشه اطاق پشت میز چوبی کوتاهی روی زمین تکیه به دیوار نشسته و مشغول پیچیدن سمبوسه افغانی است .

کنارش سفره نان لواش ، یک ظرف مواد سمبوسه با یک قاشق قرار دارد . در نمائی نیمه درشت نگاهی به پوریا انداخته و به کارش ادامه می دهد . پوریا و رحمان گوشه دیگر اطاق پشت به متکا داده و صحبت می کنند . بسته بیست هزار تومانی دست پوریاست . او یکریز خواهش می کند . رحمان سراپاگوش کم سرش را پائین می اندازد . دستی به سر و صورتش می کشد و سرش را آرام به سوی دختر بچه می چرخاند که گرم کار است . در نمائی نیمه درشت ، ماهی کوچولو خال سفید هم دخترک را نگاه می کند . صورت رحمان با پیشانی عرق کرده پر از خالهای ریز تیره رنگ غرق رنج و تسلیم شده و همچنان به دخترک نگاه می کند .

### رحمان (آرام و غمگین)

ماهی خانم ... بلند شو دختر جان اون ... چی بود ، خال خالی ! بیارش اینجا .

در نمائی درشت پوریا زیر لب با تعجب زمزمه می کند .

### پوریا (زیر لب)

خال خالی ..... !

ماهی خانم به زحمت خودش را از پشت میز بیرون می کشد . دوربین بتدریج می چرخد و او را از کنار کادر می گیرد . نمای نیمه درشت ماهی خانم را داریم که بصورت اسلوموشن از چپ به راست کادر روی زمین دَمَر می شود . و با کمک دستها ، خودش و پاهایش را به طرف تنگ ماهی می کشاند (پایان اسلوموشن). پوریا شگفت زده و وارفته با حالتی غریب دخترک را تماشا می کند . خال خالی هراسان شده است . ماهی خانم تنگ را با یکدست بر میدارد و با دست دیگر روی کف اطاق پارو می زند تا به رحمان و پوریا می رسد . پوریا رحمان را نگاه می کند . ماهی خانم تنگ در دست ، سرش را بالا می کند و با نگاهی پراسان هر دو را می پاید . رحمان وقتی متوجه پوریا می شود که با حیرت به او خیره شده ، می زند زیر خنده .



## رحمان (با خنده)

اینارو نگاه می کنی؟ آره؟

به اثر چندین ترکش ریز که بصورت خال های تیره رنگ روی پیشانی اش نشسته اشاره دارد. دوباره سرش را چند لحظه با هر دو دست می گیرد.

## رحمان (ادامه ، با صدای ضعیف)

اینا یادگاری جنگن ... یادش بخیر .

با لبخند به پوریا خیره می شود .

## رحمان (ادامه)

احمد شاه مسعود رو می شناسی؟ ... نمی شناسی؟

## رحمان (ادامه ، پس از چند لحظه مکث)

نمی شناسی!

پوریا آب دهانش را قورت می دهد و نگاهش را به سوی ماهی خانم می چرخاند. نگاه و چشمهای ماهی خانم به زنی جا افتاده و رنج کشیده بیشتر شباهت دارد تا به یک دختر بچه .

دستهای لرزان پوریا به طرف تنگ دراز می شود و آنرا از دستهای لرزان ماهی خانم می گیرد. دستهای لرزان رحمان ، بیست هزار تومان را در جیب پیراهن می گذارد .

«نماهای دستهای لرزان همگی ، نماهای درشت هستند»

۳۲- خارجی و داخلی . حیاط و اطاق خانه رحمان . عصر .

پوریا از اطاق خارج می شود . رحمان بدنبالش می آید . در اطاق باز می ماند . پوریا با صدای خفه از رحمان و زنش خداحافظی می کند . تنگ ماهی در دستهای پوریاست . مادر ماهی خانم خسته از رختشوئی در حیاط نشسته و به دیوار تکیه داده ، غمگین و خاموش ، ناچار و منفعل بدون واکنشی بردن خال خالی توسط پوریا را بدرقه کرده و آه می کشد .

دوربین به اطاق می رود و از بالا ماهی خانم را حین کار پشت میز می گیرد . سر ماهی خانم به طرف جای خالی خال خالی می چرخد . دوربین آرام پائین می آید . جلو می رود و به تدریج نیمرخ ماهی خانم را در حال نگاه به جای خالی خال خالی و همچنان مشغول کار در نمای درشت می گیرد . اشک از چشم ماهی خانم روی گونه اش سرازیر است .

۳۳- داخلی . خانه پوریا . شب .

در نمائی نیمه درشت ، فرشته و مادرش دارند آخرین قسمت سریال «هاچ زنبور عسل» را می بینند . فرشته دختری شش ساله بسیار زیبا و با سر و وضعی مرتب است . هاچ زنبور عسل و مادرش در فیلم به هم می رسند . فرشته می خندد . اشک در چشمان مادرش حلقه زده است . در خانه باز می شود و پوریا خوشحال و خندان و تنگ ماهی به دست وارد می شود .

**پوریا**

سلام !

فرشته و مادرش سر بر می گردانند و او را می بینند . پوریا در آستانه هال ایستاده و تنگ خال خالی را مثل کاپ قهرمانی بالای سر برده و می خندد . خال خالی می چرخد . فرشته جیغ خوشحالی می کشد . مادر اشکهایش را پاک می کند .

۳۴- داخلی . خانه پوریا . ظهر روز بعد .

میز ناهار آماده است . مادر در آشپزخانه مشغول آوردن آخرین وسائل میز غذاست .

فرشته پشت میز نشسته . پوریا سرحال وارد می شود .

## پوریا

سلام !

فرشته می خندد .

**صدای مادر** (روی چهره فرشته)

سلام ! دیر نکردی ؟

**پوریا** (به طرف پله ها می رود)

اشکال داشتیم با بچه ها . داشتیم می پرسیدیم . ناهار چرا اینقدر زود حاضر شده ؟

**مادر** (خندان ، در نمای نیمه درشت)

آخه ما هیچ اشکالی نداشتیم !

هر سه می خندند . پوریا سریع از پله ها بالا می رود و لحظه ای بعد با دوربین عکاسی بر می گردد . تنگ خال خالی را می آورد و روی میز غذا می گذارد . چند عکس مختلف تکی ، دو نفره و یکی هم سه نفره با کمک سه پایه گرفته می شود .

تصاویر فرشته را در این صحنه فقط در نمای درشت و نیمه درشت داریم .

۳۵- داخلی . خانه پیمان . همان شب .

مادر پیمان مشغول هم زدن غذا روی اجاق گاز است . چهره اش خسته است . مریم روی صندلیش نشسته و پیمان روی زمین تکیه به دیوار نشسته و ناراحت است .

## مادر پیمان

خب یکی دیگر بخر براش. حالا اون نشد، نشد . از اون قشنگتر هم هست که .

مریم (با بغض)

نیست !

## مادر

خب اصلا چه فرقی می کنه ماهی سفره هفت سین چه شکلی باشه ؟

مریم (با بغض)

فقط برا هفت سین نیست که !

## مادر

چه میدونم والا . سفره رو بنداز پیمان ، شام بخوریم .

۳۶- خارجی و داخلی . مدرسه پوریا . ظهر روز بعد .

نمای عمومی معرف مدرسه پوریا . نمای نیمه درشت معلم .

## معلم

صادقی ! ایندفعه که نوشتی انشاتو ؟ آره ؟

صادقی (نگران)

آقا خیلی کمه !

## معلم

یعنی چی کمه ؟ همین الان نوشتی نکنه ؟

بچه ها و پوریا می خندند .

## صادقی

نه آقا ! همون جلسه قبل که گفتین ، شبش نوشتیم . اما هر کار کردیم

بیشتر نشد آقا .

## معلم

چرا؟ توکه درسات بد نیست که! ... حالا همونو بیا بخون ببینم . بیا!

معلم می نشیند . صادقی بلند می شود . عصای زیر بغلش را از کنار دیوار برداشته و پای تخته می رود ،

معلم (ادامه . روی چهره صادقی)

بخون!

## صادقی

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمی باشد .

معنی این شعر را همه می دانند و در گذشته هم موضوع انشاء

پدران و مادرانمان بوده است . ولی ای کاش اخلاق و رفتار آدمها

مثل انشاء های مدرسه بود . خوب و قشنگ و انسانی . همین!

و به معلم نگاه می کند . بچه ها می خندند . در نمائی نیمه درشت چهره پوریا دیده می شود که کمی تحت

تاثیر قرار گرفته . معلم با تعجب ابروهایش را چین می اندازد و به صادقی خیره می شود .

## معلم

همین؟

## صادقی

بله آقا !

معلم بلند می شود و عرض کلاس را چند بار متفکرانه قدم می زند .

## معلم

آره دیگه ! ... همین ! .... واقعا !

لبخند می زند و با سر تایید می کند ، جلوتر می آید و در دفتر صادقی نمره ای می دهد که ما نمی بینیم .

## معلم (ادامه)

با وجود اینکه دو خط بیشتر نبود ، دلم نمیاد نمره بدی بهت بدم حرف

حساب زدی . بفرما .

صادقی می نشیند و در نمائی نیمه درشت ، چهره متاثر پوریا را می بینیم .

## معلم (ادامه)

ولی به هر حال انشاء توضیح هم می خواد . از بزرگترات بخواه توضیح

بدن شما به انشات اضافه کن .

به پنجره و به افق نگاه می کند .

## معلم (ادامه)

بزرگترا بهتر می تونن توضیح بدن که چرا بعضی آدما اونجوری ان

که تو ، تو انشات نوشتی .

رو می کند به بچه ها .

### معلم (ادامه)

خب بچه ها . سال خوبی داشته باشین . تکالیف یادتون نره .

خداحافظ تا .... .

زنگ می خورد . همهمه خروج بچه ها . دوربین به تدریج به پوریا که همچنان نشسته نزدیک شده و چهره متاثر

او را در نمای درشت می گیرد .

۳۷- خارجی . کوچه و خیابان . ظهر .

پوریا متفکر و آرام از مدرسه به خانه می رود . صداهای مختلف در ذهنش روی هم می لغزند .

**صدای معلم** (روی تصویر ماشینی که پشت خط عابر منتظر عبور بچه ها ایستاده)

دلَم نمِیاد نمره بدی بهت بدم .

**صدای رحیم آقا** (روی تصویر ماشینی که مانع عبور بچه ها از خط عابر شده)

بی انصاف ! بیست هزار تومن پول از این بدبخت گرفتی ؟



**صدای مادر** (روی تصویر دختر بچه ای که پشت خط عابر از دوستانش جا مانده گریه می کند)

فرشته بفهمه خیلی ناراحت می شه دخترم .

**صدای رحیم آقا** (روی تصویر دو دختر بچه و پسر بچه فال فروش سر چهار راه)

باباشون که ..... خدا بیمارزه .

**صدای پیمان** (روی تصویر نوجوانی که برای دختر بچه ای بستنی قیفی می خرد)

چند روزه قولشو بهش دادم . قبل از شما . اما پولم کم بود .

۳۸- داخلی . خانه پوریا . ادامه . ظهر

مادر در آشپزخانه مشغول است . دوربین آهسته به طرف پله ها می رود . صدای ملایم و رویائی موسیقی

هارپ به گوش می رسد و هر چه از پله ها بالاتر می رویم صدا بیشتر می شود . در اطاق باز است . در نمائی

درشت دو دست بچه گانه داخل یک جفت کفش قرمز زیبای دخترانه فرو رفته و ادای راه رفتن با کفش را روی

میز در می آورد . از زاویه دیگر فرشته را می بینیم که مشغول این کار است .

**صدای مادر** (خارج از کادر- بلند)

فرشته جان بیا دستاتو بشور ، ناهار حاضره مادر .

فرشته کفش ها را جفت می کند ، داخل جعبه می گذارد و جعبه را توی کمد . بعد به سمت در می چرخد و با حرکت اسلوموشن با صدلی چرخدار که از حالا به بعد در کادر است به راهرو رسیده ، وارد بالابر شده و کلید آن را می زند .

(پایان اسلوموشن)

پوریا آرام و متفکر وارد خانه می شود . بدون نگاه به مادر سلام می کند و از پله ها بالا می رود . فرشته از بالابر بیرون می آید . مادر با نگاه نگران پوریا را تعقیب می کند . دوربین همراه مادر از پله ها بالا می رود . پوریا روی تخت نشسته و سر به پائین فکر می کند . مادر وارد اطاق می شود ، کنارش مینشیند و با موهای سر او بازی می کند .

## مادر پوریا

مدرسه تونم که تعطیل شد .

پوریا عکس العملی نشان نمی دهد .

## مادر پوریا (ادامه)

چی شده پوریا ؟

دیزالو به مادر پوریا که ایستاده و در حال رفتن به طرف در اطاق است .

## مادر پوریا (ادامه - متفکر)

به فرشته می گیم خال خالی اولی هنوز خوابه و این یکی هم

امانت مردمه . تا ببینم چی می شه !؟

۳۹- داخلی . خانه پوریا . آخرین روز سال . ظهر

فرشته روی ویلچر پشت میز غذاخوری نشسته و غمگین است . پوریا دارد با او حرف می زند ولی فرشته دائما ویلچر برقی را به چپ و راست می چرخاند و از شنیدن طفره می رود . حالت بغض دارد . مادرشان در حال جمع کردن ظرفهای روی میز است و حواسش به گفتگوی آن دوتاست . او بعد از خالی کردن باقی مانده غذاها و ریختن ظرفها در سینک ظرفشویی ، کنار فرشته روی صندلی می نشیند و با او حرف می زند . انگار او هم می خواهد دخترک را متقاعد به انجام کاری کند ، سرش را بغل کرده و می بوسد . بلاخره چهره فرشته کمی باز می شود و با لبخند کمرنگی سرش را به علامت تسلیم روی شانه خم می کند . پوریا خوشحال می شود و کفش و کاپشن می پوشد . تنگ خال خالی را برداشته و به طرف در می رود .

## پوریا

من رفتم . خداحافظ . ناهار گشتم شد ساندویچ می خورم .

## مادر

زود بیا . من و بابا عصر جایی دعوتیم ها !

دست لرزان فرشته ، دستهای مادر را می گیرد .

۴۰- خارجی . خیابان . ادامه . ظهر

پوریا سرحال و قبرا ق با قدمهای تند از خیابان فرعی نزدیک خانه عبور می کند . حواسش به تنگ ماهی توی دستهایش است . نبش یک کوچه ، صادقی همکلاسیش عصا زیر بغل به دیوار تکیه داده پوریا را تماشا می کند . پوریا که متوجه او نیست یکباره پایش به چیزی گیر کرده سکندری می خورد . در حال سقوط است که صادقی با یک دست تنگ را نگه می دارد و با دست دیگر یقه کاپشن او را به عقب می کشد .

**صادقی** (با خنده)

نخوری زمین !

**پوریا**

دستت درد نکنه . ایول .

و قدمهایش را تندتر می کند .

**پوریا** (ادامه)

خدا حافظ .

صادقی با لبخند رفتن پوریا را نظاره می کند .

۴۱- خارجی . نزدیک بساط رحیم آقا . بعدازظهر .

پوریا سروته تنگ ماهی را با هر دو دست گرفته و با حالتی شبیه دویدن به بساط رحیم آقا می رسد .  
می بیند که نیست . ساندویچ و نوشابه می خرد . چشمش به پیرمرد چرخ افغانی می افتد که پشت به او کنار  
جوی آب روی چرخش نشسته و با غرور ساندویچ گاز می زند . در نمائی نیمه درشت یک ساندویچ دیگر و یک  
بطر هم نوشابه خانواده کنار او روی چرخ دیده می شود . چهره یکدیگر را نمی بیند . پوریا از پشت به او نزدیک  
شده و به شانه اش می زند .

## پوریا

آقا نمی دونین این رحیم آقا ماهی فروش کی میاد ؟

پیرمرد همچنان با لذت و غرور مشغول خوردن ساندویچ است .

## پیرمرد افغانی

دارم نهار می خورم .

پوریا چرخ را دور می زند و روبروی پیرمرد روی چرخ می نشیند . ساندویچ و نوشابه اش را روی چرخ می گذارد

## پوریا (با خواهش)

بگین دیگه .

همزمان نگاهشان تلاقی می کند . همدیگر را بجا می آورند . پیرمرد دستپاچه می شود .

## پیرمرد افغانی (با فریاد)

نه ! ساندویچتو اینجا نذار ! نوشابه تو اینجا نذار !

پیرمرد مثل فنر از جا می جهد و در نتیجه نوشابه خانواده و هر دو ساندویچش داخل جوی آب می افتد . نگاه یاس آمیزی به آن ها می کند و بعد عصبانی و پریشان دنبال پوریا می کند پوریا فرار می کند در حالی که سخت مواظب تنگ ماهی است .

در نمائی نیمه درشت ساندویچ و نوشابه پوریا روی چرخ جا مانده است .

### پیرمرد (با فریاد - در حال دویدن)

چه گپ است بابا؟! این همه آدم! تو هی میای سراغ من ، این و اینو از من می خواهی؟

ساندویچ تو یکی بود مال من دوتا! نوشابه ت کوچک بود مال من خانواده. بی انصاف!

پوریا شتابان پشت یه کپه آدم پنهان می شود و پیرمرد دست خالی بر می گردد . پوریا همانجا که ایستاده یادش می آید .

### صدای رحیم آقا (روی چهره پوریا)

ته باغ فردوس! روبروی سقاخانه .

۴۲- خارجی . جلوی خانه پیمان . بعد از ظهر .

پوریا به خانه پیمان رسیده . رحیم آقا در حال بیرون آوردن چرخ دستی از خانه است . پوریا را می بیند .

### رحیم آقا

ا... توئی؟ اینجا اومدی چیکار؟

نگاهش به حال خالی می افتد.

## رحیم آقا (ادامه)

ا... بلاخره اینو پیدا کردی؟ بابا دمت گرم!

پیمان هم با وسایل کارش از پشت به رحیم آقا نزدیک می شود و با دیدن پیمان، به پشت رحیم آقا می خزد.

## پوریا

من دیرم شده رحیم آقا. خونه مم دوره. بی زحمت اینو بدین به پیمان. دستتون درد نکنه.

از چند رو پیش که گفتین همه جا رو دنبال اون آقا افغانیه گشتم و اینو ازش گرفتم.

رحیم آقا با حالتی مرکب از تحسین و رضایت، پوریا را برانداز و لحظاتی نگاهش می کند. پیمان هم که

حرفهای پوریا را شنیده از پشت رحیم آقا، شگفت زده به پوریا مثل یک قهرمان نگاه می کند.

## رحیم آقا

آفرین پسر! بده من. یه دقیقه هم وایسا کارت دارم. نری ها! الان بر می گردم.

تنگ را از دستان لرزان پوریا می گیرد (نمای نزدیک) و موقع برگشتن با پیمان سینه به سینه می شوند. تنگ

لب پر می زند و کمی از آب آن می ریزد. هر دو وحشترده می شوند. پیمان همچنان تحسین آمیز و با لبخندی

مات بدون هیچ واکنش دیگری پوریا را می پاید. رحیم آقا تنگ را به پیمان می دهد و چیزی به او می گوید.

پیمان رفته و لحظاتی بعد با پارچ شیشه ای بر می گردد. در نمای نیمه درشت دستان لرزان رحیم آقا یک تنگ

خالی از روی چرخ بر می دارد . محتویات پارچ را در آن می ریزد و پارچ را به پیمان می دهد و تنگ را به طرف پوریا می گیرد .

## پوریا

ببخشین ! اینو واسه چی آوردین دیگه ؟

رحیم آقا تنگ را به او می دهد .

## رحیم آقا

حالا تو ببر . شاید نمرده . شاید فقط خوابیده واقعا . نیگا ! رو شکم افتاده نه به پشت !

پوریا نگاهی بین رحیم آقا و تنگ رد و بدل می کند . پیمان به طرف اطاقش بر می گردد . پوریا خداحافظی می کند . رحیم آقا صدایش می زند .

## رحیم آقا

پ بیست هزار تومن ؟

پوریا به راهش ادامه می دهد .

۴۳- داخلی . اطاق پیمان . بعد از ظهر .

مریم از صدای بسته شدن در غلٹی زده بیدار می شود . پیمان نشسته و خوشحال تنگ ماهی روی

طاقچه را می پاید .



مریم (خواب آلود)

چی شده؟ کی بود؟ پیمان؟

پیمان چراغ اطاق را روشن کرده و در دو قدمی مریم ماهی را با انگشت به او نشان می دهد. معلوم نیست می خندد یا بغض کرده.

پیمان

هیچی مریم! کسی نبود. اینجا رو نگاه!

مریم آرام سر جایش می نشیند و مسیر انگشت اشاره پیمان را تعقیب می کند.

پیمان (در حال بیرون رفتن از اطاق)

الان از رحیم آقا می پرسم یه چیزی می گیرم بش بده بخوره.

چشمان مریم تازه به خال خالی می افتد که دارد دور تنگ می چرخد.

مریم (با فریاد)

آخ جون! خال خالی!

و نیم خیز می شود.

از در نیمه باز پیمان را وسط حیاط پشت به دوربین می بینیم که روبروی رحیم آقا با او صحبت می کند.

صدای مریم که همچنان با شادی خال خالی را فریاد می زند بگوش می رسد.

در نمائی نیمه درشت یکباره رحیم آقا با حرکتی اسلوموشن نگاهش به داخل اطاق مریم می افتد . چهره اش غرق حیرت می شود . چشمانش گشاد می شوند .

### رحیم آقا (زمزمه کنان)

لا حول و لا قوه الا به الله ...!!!!

مریم را می بینیم که (از دید رحیم آقا) ایستاده و لبه طاقچه را گرفته و خنده کنان با خال خالی حرف می زند .  
(پایان اسلوموشن)

۴۴- خارجی . بساط رحیم آقا . عصر

رحمان جلوی رحیم آقا نشسته ، با تنگ ماهی قرمزی که در دستش است بازی کرده و با رحیم آقا حرف می زند .

### رحیم آقا (با تعجب)

خب ! ... بیست هزار تومن ؟

### رحمان (با تعجب)

اسم دخترمم نمیدانم از کجا بلد بود ؟

سرش را پائین می اندازد و با افسوس زمزمه می کند .

### رحمان (ادامه)

طفلک دخترک ماهی خانم ! ... هیچ گپم نزد .

## رحیم آقا

آره . اونو من خودم فرستادم پیدات کنه . می شناسمش .

## رحمان (با تعجب)

خودت فرستادیش ؟

## رحیم آقا

آره بابا ... لازمش داشت ... قضیه ش یه کمی ...

و با دست حرکتی می کند یعنی درهم و برهم . رحمان دستش را در جیب کرده و بیرون می آورد .

## رحمان

این هزار تومن پول این ماهی قرمز . این هفده هزار تومنم برسون صاحبش . می شناسیش دیگه ؟

رحیم آقا پول را می گیرد و به فکر فرو می رود .

## رحیم آقا (زیر لب)

عجب ! عجب حکایتی ! پسره هم چرا هیچی نگفت پس ؟

لحظاتی بعد در نمائی درشت دست لرزان رحیم آقا اسکناس هزاری را به طرف رحمان دراز می کند.

## رحمان

این چیه دیگه ؟

رحیم آقا اشاره ای به ماهی قرمز می کند .

## رحیم آقا

این یکی دیگه عیدی دخترته ! ماهی خانم !

و خیره در چشمان رحمان نگاه می کند . رحمان هم ابتدا خیره به رحیم آقا نگاه می کند بعد با خجالت تشکر کرده هزار تومانی را می گیرد . خداحافظی می کند . بر می گردد برود ، رحیم آقا آهسته انگار که با خودش حرف بزند .

## رحیم آقا

کاش خال خالی داشتم عیدی میدادم دخترت .

رحمان سر بر می گرداند .

## رحمان

چی ؟

## رحیم آقا

هیچی !

رحمان لبخند زیبایی می زند .

## رحمان

شما هم می‌گین خال خالی؟

و بر می‌گردد می‌رود. لحظه‌ای بعد سر بر می‌گرداند و با شوخی و خنده در نمائی نیمه درشت می‌گوید.

## رحمان

خال خالی که مویم.

و ترکشهای پیشانیش را نشان می‌دهد.

چهره متعجب و منفعل رحیم آقا در نمائی درشت.

۴۵- داخلی. منزل پوریا. عصر.

مادر پوریا لباس پوشیده و آماده رفتن خود را در آینه جلوی در مشغول کرده زنگ می‌خورد. در را باز

می‌کند. پوریاست. پوریا سلام می‌کند.

## مادر پوریا

سلام مامان! کجائی دیر کردی؟ آخی...! این چیه دیگه دستت؟ فرشته می‌بینه که.

## پوریا

همون اولیه س . رحیم آقا گفت ببر منم آوردم . به فرشته میگم هنوز بیدار نشده .

## مادر پوریا

این دفعه دیگه می فهمه .

سری از روی افسوس و کلافگی تکان داده ، آهی می کشد .

## مادر پوریا (ادامه)

خیلی خب . برو فرشته رو بیار پایین ، پیش هم باشین . تلویزیون برنامه سال تحویل داره ، ما

عقد دعوتیم . انداختن امروز دیگه . همیشه نریم . اگه دیر اومدیم . غذا رو گازه .

پوریا داخل خانه می شود و در را می بندد .

۴۶- داخلی . خانه پوریا . غروب .

پوریا در حال کمک به فرشته برای نشستن روی ویلچر است . چشمش به پنجره می افتد که باز مانده

است . برای بستن پنجره به طرف آن می رود . نگاهش به آن طرف خیابان می افتد . صادقی ، همکلاسیش را

می بیند که با خنده برای او دست تکان می دهد .

برش به پوریا و فرشته که در بالابر پائین می روند . پوریا ویلچر را به بیرون هل می دهد . چهره فرشته سرد

است . دیزالو به فرشته روی ویلچر در حال که به تنگ ماهی روی میز تلویزیون خیره شده است . پوریا تلویزیون

تماشا می کند . دیزالو به فرشته که یک دست را زیر سر گذاشته و تقریبا دراز کشیده و حین تماشای تلویزیون

نگاهی هم به خال خالی می اندازد . خال خالی کف تنگ تکان نمی خورد . عقربه ثانیه شمار ساعت در تلویزیون در نمای درشت به عدد زمان تحویل سال می رسد .

۴۷-داخلی . برش متقاطع به خانه پوریا و دفتر ازدواج . غروب .

خانه پوریا . نمای نیمه درشت تلویزیون .

## گوینده تلویزیون

آغاز سال هزار و سیصد و ..... .

برش به دفتر ازدواج . نمای نیمه درشت صفحه تلویزیون .

## گوینده تلویزیون

..... شمسی .

برش به خانه پوریا . نمای درشت از یکبار باز و بسته شدن دهان خال خالی .

برش به دفتر ازدواج . نمای درشت چهره عروس .

## عروس

بله .

برش به خانه پوریا . نمای درشت از لرزش دم خال خالی .

برش به دفتر ازدواج . نمای متوسط از شادی و کف زدن حضار .

برش به خانه پوریا . نمای نیمه درشت از گردش سریع خال خالی در تنگ . نمای نیمه درشت فرشته هیجان زده .

### **فرشته (با فریاد)**

خال خالی بیدار شد ! خال خالی بیدار شد !

پوریا شتابان به طرف خال خالی رفته تنگ را در آغوش گرفته و می بوسد .

برش به دفتر ازدواج . حاضرین به عروس و داماد تبریک می گویند . عده ای هم دست می زنند .

برش به خانه پوریا . ویلچر فرشته به پوریا نزدیک می شود .

### **فرشته (فریاد زنان)**

برو کنار ... بیدار شده ... برو کنار ... برو کنار .

پوریا کنار می رود . ویلچر فرشته با حرکت اسلوموشن در جای پوریا قرار می گیرد . فرشته دستهایش را به لبه

های میز تلویزیون می گیرد . نگاه پوریا آرام به طرف پاهای فرشته پائین می رود که روی زمین قرار گرفته و

مختصری هم جا به جا می شوند . فرشته تنگ خال خالی را بغل می کند . او محو خال خالی و پوریا محو او

شده اند . (پایان اسلوموشن)



۴۸- داخلی و خارجی . برش متقاطع به خانه رحمان و بیرون دفتر ازدواج . غروب .

رحمان ، همسرش و ماهی خانم دورتر از سفره هفت سین نشسته چای می خورند . ماهی خانم به دیوار تکیه داده . آهنگ شاد افغانی با صدای ملایم به گوش می رسد . ماهی قرمز در تنگ به ماهی خانم نگاه می کند .

برش به پیاده رو کنار ساختمان دفتر ازدواج ، عده ای به عروس و داماد تبریک می گویند . عده ای دست می زنند و بچه ها می رقصند . داماد دست پدر و عروس روی خاله جون را می بوسند . داماد به دختر بچه زیبائی که می رقصد اسکناسی شاپاش می دهد . دو پسر بچه هم کنار داماد روبروی هم می رقصند . دختر بچه پسر بچه ها را زیر نظر دارد . اولی که پشت به داماد دارد کلاه شاپوی زیبائی به سرش است . دومی که روبروی او می رقصد دست دراز می کند کلاه او را بردارد ولی اولی با غیظ مانع می شود . داماد به اولی که پشت به اوست اسکناسی شاپاش داده و دوباره دست در جیبش می کند . اولی با شیطنت و زرنگی سریع جایش را با دومی عوض می کند و داماد که از این جابجائی بی خبر است ، اسکناس بعدی را هم به اولی می دهد . دومی ناراحت می شود . اولی اسکناس ها را لای انگشتان ، بالای سرش دور از دسترس او نگه می دارد و بیشتر حرصش می دهد . چهره دومی افسرده می شود . اولی ناگهان نگاهش به چهره خندان دخترک که ضمن رقص مشغول تماشای آنهاست افتاده ، محو دخترک شده و وا می رود . یکی از خانمها شروع به دف زدن می کند .

برش به رقص ماهی قرمز و گردش سریش در تنگ آب خانه رحمان .

برش به دخترک که به پسر بچه اولی که همچنان محو اوست میخندد . دومی از غفلت اولی استفاده کرده اسکناس ها را از لای انگشتانش خارج کرده در جیب خود گذاشته و می رود . اولی اصلا متوجه نشده و دستش همانطور بالاست . دختر بچه به او می خندد . اولی غافلتر می شود . دومی برگشته و کلاه او را هم برداشته و دوباره می رود .

برش به چرخش سریع ماهی قرمز در خانه رحمان در تنگ آب .

برش به جشن عقد . دختر بچه بیشتر می خندد . اولی به خودش می گیرد . لبخند عاشقانه ای زده و چشمانش را خمار می کند . مادر اولی سر می رسد . نیشگون محکمی از پهلو می گیرد و او را با خود می برد . قیافه اولی مضحک شده و درد می کشد . دختر بچه ریسه می رود .

برش به خانه رحمان . ماهی قرمز بی تاب شده است . ماهی خانم مشغول خوردن چای است . کمی از چای روی پایش می ریزد . ماهی خانم جیغ خفیفی می کشد .

برش به جشن عقد . پسر بچه دومی کلاه را بر سر می گذارد . صدای دف قطع می شود .

## ماهی خانم

اوخ !

## مادر ماهی خانم

چی شد ؟

## ماهی خانم

چای داغ بود . ریخت پامو سوزوند .

## مادر ماهی خانم

مواظب باش خب .

پدر و مادر ماهی خانم دوباره مشغول صحبت کردن می شوند . اما لحظه ای بعد با حرکت اسلوموشن سرشان به طرف ماهی خانم می چرخد و غرق در حیرت او را نگاه می کنند . ماهی خانم جای سوختگی را می مالد . دهان و چشمان پدر و مادرش هر لحظه بازتر می ماند . ماهی قرمز با تعجب دهانش را باز و بسته می کند . (پایان اسلوموشن)

۴۹- پرده سیاه است .

صدای ملایم یک ساز افغانی بگوش می رسد . صدای گفتگوی رحمان و ماهی خانم را روی صدای ساز و پرده سیاه داریم .

## صدای ماهی خانم

ماهی کوچیکه هی دهنشو باز می کنه هی می گه : آب ! آب !

## صدای رحمان

نه دخترم ! میگه : به به ! به به !

صدای عبارت «می گه : به به ! به به !» چند بار تکرار و فید می شود .

سیامک فراهانی

۱۳۹۵/۰۵/۱۸